

مشکل روشنفکران؛ ترجمه یا خلاقیت؟!

در یک جامعه بنیاد اصلی فعالیت خلاق از درون گروه‌هایی برخواهد خاست که توانسته‌اند میان تخیل فردی و عقل اجتماعی رابطه برقرار کنند. اینان بی‌شک روشنفکران و کارآفرینان‌اند.

(از کتاب جهان انسانی، انسان جهانی)

نوشته محسن قانع بصیری

اگر بخواهیم به ریشه اساسی مشکل روشنفکران در کشورمان بپردازیم، می‌توانیم تمامی آن را در جمله زیر بیان کنیم:

«روشنفکر در این دیار ماشین ترجمه است و نه

مؤلف.»

ممکن است خواننده بگوید، چه اشکالی دارد؟ ما با

حجم عظیمی از دانش و مسائل در غرب روبرویم که باید ترجمه شوند و در اختیار ما قرار گیرند. بنابراین به چنین ماشین ترجمه‌ای نیازمندیم. اما موضوع به همین سادگی نیست. اگر می‌توانستیم برای علوم اجتماعی، به مانند علوم تجربی نظیر فیزیک و شیمی و از این قبیل، تنها به ترجمه قناعت کنیم و آن را ملاک اصلی برای حرکت در جامعه قرار دهیم. آنگاه نظر این دسته از خوانندگان درست از آب درمی‌آید، اما مشکل، و مشکل بسیار مهم، اینست که به هیچ عنوان نمی‌توان میان علوم اجتماعی و علوم تجربی قرابتی این چنین سراغ گرفت.

البته منطقی‌تر برای این نظر بسیار ساده است. یک حسادته فیزیکی و شیمیایی بسیار عامد؛ اسید بر روی باز،

هم در آمریکا جواب می‌دهد و هم در جزایر استرالیا، قانون نیوتن بر تمامی منظومه شمسی و شاید به تعبیری در بخش عظیمی از کیهان راهنمای حرکت مکانیکی ماست، چه برسد در آمریکا و یا ایران. اما علوم اجتماعی این چنین نیستند، یک نظریه اجتماعی که فی‌المثل در فلان کشور صنعتی موجب توسعه شده است، لزوماً در کشور ما هم ما را به آن نتیجه نمی‌رساند و یا حتی بسیار

محتمل است که اثر معکوس از کاربرد آن بروز کند. تفاوت میان علوم تجربی با علوم اجتماعی را باید در ماهیت کاربرد بازخورد‌های مثبت و منفی در هر یک از اینها جستجو کرد. در یک نگاه کلی می‌توان گفت که علوم تجربی با دستگاهی استدلالی توسعه پیدا می‌کنند. موضوعات مورد بررسی آنها تماماً دارای منطقی‌های ثابت‌اند و به همین دلیل نیز شواهد معرفتی آنها نیز تماماً توسط منطقی‌های از پیش تعیین شده کنترل می‌شوند. در حالی که علوم انسانی با موضوع مهم مورد مطالعه خود یعنی انسان ناچارند از دستگاه تحلیلی-انتقادی بهره ببرند. در این دستگاه به همان اندازه که افق‌های استدلالی مهم‌اند، به همان اندازه نیز تخیل و افق‌های معرفتی دیمدخل‌اند. انسان که موضوع مهم این دسته از علوم است دارای دو رفتار متمایز، فردی خلاق

اثر منطقه‌ای ویژه خود دارند. اگر تحلیل انتقادی را در دستگاه زاینده منطق‌های جدید و تحلیل‌های استدلالی بدانیم (رجوع کنید به کتاب جهان انسانی و انسان جهانی از این نویسنده) بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که بدون دستگاه زایش تحلیلی‌های استدلالی منطقه‌ای نمی‌توان سرازری از علوم اجتماعی گرفت و آنچه که امروزه به عنوان اصول علوم انسانی در اختیار ماست تنها می‌تواند در مجموعه نوعی دستگاه تحلیلی انتقادی برای زایش استدلالات منطقه‌ای بکار گرفته شوند، نه اصولی برای پیاده شدن در منطقه‌ای دیگر.

عدم درک همین مسئله به ظاهر ساده مشکل همیشگی برخورد ما با علوم انسانی بوده است. به طوری که روشنفکرانی که در جریان ظهور تجدد از مغرب آمدند به دلیل همین نکته نتوانستند برای ما علوم انسانی منطقه‌ای را به عنوان راهنمایی برای برنامه‌ریزی دست‌اندرکاران فرموله و یا تئوریزه کنند.

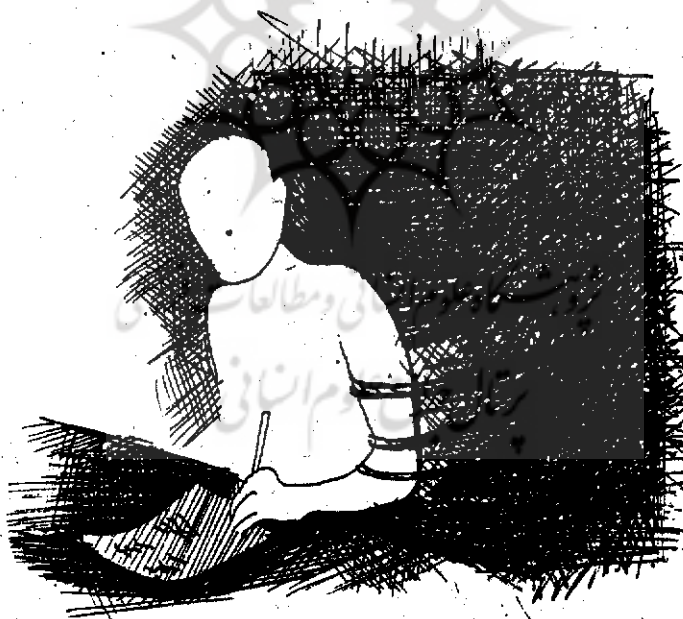
این نکته شاید برای شما هم تعجب‌آور باشد که ما هنوز یک مطالعه منطقه‌ای جامعه‌شناسی، فی‌المثل بر روی بازار خود و یا حوزه‌های سنتی و مدرن تولیدی خود نکرده‌ایم. ما هنوز نمی‌دانیم شاخص‌های اصلی رفتاری یک تاجر و یا مدیر دولتی و یا خصوصی چیست؟ ما هنوز نمی‌دانیم تجدد در ایران چرانتوانست به آرزوی فرد کوچک و خیابان پیوند خورد؟ بنابراین در آغاز می‌توان به مهم‌ترین رکن مشکل روشنفکر در ایران پی برد. این روشنفکر فاقد یک دستگاه تحلیلی انتقادی برای تولید استدلالات منطقه‌ای است.

غرض از نتیجه فوق چیست؟ به

عبارت دیگر چگونه می‌توانیم به دلایل این که چرا این روشنفکر نتوانست به مقصود فوق نائل آید پی‌بریم، علاوه اثرات نبود این مهم چه می‌باشد؟ و سرانجام برای تولد روشنفکر نوین با قدرت تحلیلی انتقادی در ایران چه باید کرد؟

و اجتماعی عقلانی است. بنابراین در هر محدوده فرهنگی-تولیدی می‌توان با مکانیسم‌های ویژه‌ای از ارتباط میان فرد با جامعه روبرو شد که در منطقه دیگر نیست، و یا به صورتی دیگرست.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که علوم تجربی نیاز به تحلیل استدلالی با حوزه اثر مشترک وسیع دارند، در حالی که علوم انسانی نیاز به تحلیل انتقادی با حوزه



اگر بخواهیم به لحظات آغازین تولّد روشنفکر مدرن در ایران نزدیک شویم، باید به تاریخ مراجعه کنیم و اولین هائی که به فرنگ رفتند و در مقابل خود دنیائی جدید دیدند. در همین جا اولین نیروئی که این روشنفکر را متولّد کرد حیرت انگیزتگی بود. بدین ترتیب که وضع خاص توسعه صنعتی در غر آن زمان که توانسته بود با دو مقوله رفاه و نظم خود شکل نوینی از زندگی را نشان دهد، بر روی آن دسته از ایرانیانی که درگیر همین دو مقوله بودند، چیزی جز حیرت انگیزتگی بوجود نمی آورد. به همین دلیل نیز اولین رویارویان با فرنگ، تنها می توانستند جذب کنند آن هم نه جذبی که از فیلتر

شرایط خارجی ذیمدخل بودند. برای این مهم بهتر است با تفصیل بیشتری به موضوع تعدّد پیردازیم. تعدّد در غرب:

بنیادهای اصلی تعدّد در غرب عبارت بودند از:

۱- در صحنه فلسفه، گرایشات پوزیتیویستی، کانت گرایی یا آنچه که روشنفکری می نامندش و خلاصه تجربه گرایی و مطلق انگاشتن تجربه جهان خارجی.

۲- خردگرایی اومانیستی، راسیونالیسم افراطی

۳- در صحنه فرهنگی، ظهور گرایشات به تولید و در قلمرو ارزش قرار گرفتن کار، به طوری که مظاهر اخلاقی به پشت قانون مبادله نقل مکان کردند و آدم اسمیت گفت از خودگذشتگی اخلاقی گدایان است.

انگلو فیل ها، روسوفیل ها، فرانکوفیل ها و... اولین نسل روشنفکران ما بودند

تحلیل استقادی عبور کنند، بلکه روندی که تنها می توانست عقل منکی به ظهور این انقلاب را به عنوان اصلی خدشه ناپذیر و بصورتی مقلدانه جذب کند، در حقیقت ریشه اصلی خشت کج اول در همین نکته بود.

پس نخستین رویارویی های ما با غرب بر زمینه ای از شکست از روس (که در پشت آن صنعت غرب قرار گرفته بود)، مطلق قرار دادن قدرتی که مسلح به این صنعت است و حیرت انگیزتگی از اینهمه نظم و رفاه صورت گرفت. نتیجه طبیعی این رویارویی چه می توانست باشد؛ آیا نمی توان تصور کرد که باید با روندی از تسلیم روبرو می شدیم. روندی که نتیجه طبیعی این نوع برخورد بود. در نتیجه در آغازین پگاه ظهور روشنفکر متجدد می توان با نوعی پذیرش حیرت بار منطق هائی از زندگی غرب صنعتی روبرو شد. متعلق هائی که نه تنها با توجه به شرایط ویژه منطقه ای خود بوجود آمده بودند، بلکه به همین دلیل در حال تغییر و تحوّل هم بودند. به همین دلیل است که شاخصهای تقسیم روشنفکران در این دوران با علائمی نظیر آنگوفیل، روسوفیل، فرانکوفیل، ژرمانوفیل و سرانجام یا تکوفیل مشخص می شد، یعنی هر روشنفکری گرایش به یک حوزه قدرت صنعتی پیدا می کرد و آن را معیار مطلق باورهای خود قرار می داد.

اما از نگاهی دیگر بنیان تعدّدی این چنین تنها با این برخورد ساده قابل تبیین نیست، شرایط اقتصاد سیاسی حاکم بر جهان آن روز نیز دلیلی است بر این نکته که در ظهوری این چنین، استعمار، شرایط داخلی و

می شد و از طرف دیگر مفهوم دولت در کشور جهان سومی به دلیل فقدان دستگاه تبدیلی مزبور بسیار گسترده گردید و بدین ترتیب حرکت در جهت معکوس دموکراسی آغاز شد. یعنی علی رغم بسط ظاهری تعدّد از طریق مصرف بیشتر و با فشار دولتهای ثروتمند شده که از فروش مواد خام نیروی خود را بدست می آوردند، هدف اصلی تعدّد که گسترش نقش فرد در قلمرو اقتصاد سیاسی جامعه است صورت نمی پذیرفت.

بسیار طبیعی است که نام این تعدّد را شبه تعدّد بگذاریم و بگوئیم که تعدّد از این منظر هیچ گاه در کشورهای جهان سوم نهادینه نشد. منظور از نهادینه شدن یعنی ایجاد همان نظامها و سازمانهای اقتصادی-سیاسی کار است. در عوض تعدّد نه از طریق این نظامها بلکه از طریق گسترش اقتدار متوسط دولتی یا وابسته به دولت بسط یافت، همین تعدّد است که نام آن را شبه-تعدّد می گذاریم و نشان خواهیم داد که از درون خود بخش عظیمی از روشنفکران جامعه را بیرون داد. روشنفکرانی که مهم ترین ویژگی آنها بی ارتباطی با نظام های مؤلّد، بیگانگی با مفهوم واقعی تعدّد و در عوض ارتباط پیچیده با دولتها بود.

بررسی روشنفکری در جهان سوم

ما اکنون در موقعیتی قرار گرفته ایم که می توانیم ابعاد مختلف رشد روشنفکر برخاسته از قشر متوسط در جهان سوم و بخصوص کشور خودمان را مورد بررسی قرار دهیم. برای این بررسی در ابتدا نگاه کنید به چند ویژگی مهم آن.

۱- روشنفکر برخاسته از این قشر یعنی قشر متوسط به شدت به دلیل خاستگاه خود از نهادهای سرمایه و کار بیگانه است. این روشنفکر اصولاً توانائی ارزیابی توانمان کار و سرمایه را ندارد و به همین دلیل نیز نمی تواند از خود یک نیروی سیاسی دارای تئوری برای سرمایه های مولّد بوجود آورد. بر همین اساس نیز نمی تواند دست به ایجاد نهادهای مستقل فرهنگی سیاسی در جامعه بزند.

۲- بیگانگی از کار و سرمایه خود بخود این روشنفکر را هم در مقابل وهم در جنب دولت قرار می دهد. چرا که دولت در این کشور ثروتمندترین نهاد در جامعه است. به همین دلیل نیز این روشنفکر علی رغم برخورد آلازشیک با دولت به شدت به آن و منابع مالی آن وابسته می شود.

۳- جالب توجه ترین ویژگی روشنفکر دارای خاستگاه قشر متوسط غیرمولّد (تکنوپروکرات) فقدان تحلیل لازم از تعدّد است در حالی که او خود را بزرگترین مدافع آن می داند. بدین معنی که این روشنفکر آن بخش از تعدّد را که به حذف فرهنگ، سنتها و دین مربوط می شود پیگیر می باشد، اما در عین حال بزرگترین نیروی مدیریت را یعنی اقتصاد سیاسی را هم توهّم می انگارد. و به

۴- ظهور هنر مدرن برای کنترل قشر متوسط و خارج شدن هنر جادوان و تاولی

۵- در صحنه اقتصاد سیاسی اتفاقات مهم و جالبی به شرح زیر افتاد

۶- جایگزین شدن تئوری اقتصاد سیاسی به جای بنیانهای اساطیری-دینی-اخلاقی

۷- ظهور نهادهای بورژوازی، نظم تولیدی

۸- ظهور مفهوم جدیدی از دولت و قشر متوسط و کنترل آنها توسط بورژوازی

۹- ظهور مفهوم فراملیتی مبادله

آنچه که به عنوان شاخص اصلی در میان این مجموعه قابل نگرش است ظهور مفهوم فراملیتی مبادله است. در این مفهوم است که می توان به اصول اساسی و مهم تقابل میان جهان صنعتی و جهان غیر صنعتی پی برد. روشنفکران در جهان صنعتی خاستگاههای متفاوتی داشته و دارند. اما در جهان سوم وضع متفاوت خواهد بود.

اساس مفهوم فراملیتی مبادله در آغاز بر محور مبادله مواد خام استوار شد. بنابراین بسیار روشن است که در این مبادله یک نظام دارای دستگاه تبدیلی نظم تحکمی به نظم مبتنی بر کار و آگاهی با یک نظام فاقد این دستگاه روبرو می شود. به همین دلیل دو جریان بظاهر متضاد، محصول قوام و توسعه این مبادله شد، از یک طرف کشور صاحب این نظام، یعنی آن کشور صنعتی، دانما به سوی نوعی نظم مبتنی بر آگاهی متقابل

همین دلیل توانایی خود و اطرافیان خود را برای گریز به سوی آناشسیم و نپلیسم دو چندان می کند.

۲- فقدان قدرت ایجاد نهاد توسط روشنفکر مدرن از بی ارتباطی وی با ساخت‌های مولد بخش خصوصی ناشی می شود، این بی ارتباطی باعث شده است تا این بخش فاقد پژوهش و روشنفکر فاقد قدرت عمل گردد. در عوض روشنفکر همیشه حوزه عمل خود را در خارج از مرزها جستجو می کند.

۳- ویژگی دیگر روشنفکر ضعف شدید وی در انتقاد از خود است. این مورد شاید از موارد اسباب این چندگانه باشد. چرا که از مشروطیت تا بحال نتوانستیم بجز چند مورد بخصوص به نقدی از عملکرد روشنفکران در جامعه دست بیایم. می توانید به حجم عظیمی از اظهار نظرها برخوردار کنید که می توانند به عنوان مشتق از خروار مورد بررسی قرار گیرند. برای مثال توجه کنید به خطرات تکنوکرات‌های دوره شاه که اصولاً در آنها تمام تصمیم‌ها به گردن شاه و دیگران انداخته شده است و آنان برای گریز از این مقوله مشکل را حواله به سیستم می دهند.

۶- نظام روشنفکران خرده با اصولاً سیاسی است و به همین دلیل به دنبال مرید و مرادی هستند تا روشن کننده معنای از جامعه. برای مثال هنوز این روشنفکر به دستگاه تحلیلی انتقادی لازم برای ایجاد اتصال میان انگیزه‌های درونی افراد ایرانی با خرد صنعتی - تولیدی جامعه دست پیدا نکرده است. نفی آرمان‌ها و آرزوها و اساطیر جامعه در کسوت نوعی عقل‌گرایی این روشنفکر را به سرعت از ساخت‌های تحلیلی انتقادی دور کرده و در عوض به سرعت وی را زندانی حصار استدلالات محدود و نتایج خلق الساعه می کند.

۷- نکته جالب آنست که این روشنفکر هنگامی که با پدیده سرمایه روبرو می شود هر تمرکزی از آن را در قالب نوع چپ خود (باستانی دولتی آن) نفی می کند و هنگامیکه با پدیده امنیت روبرو می شود اصولاً امنیت را هدیه گرفتاری می داند و نه اخذ کردنی. برای مثال همیشه می پرسد چرا امنیت نیست؟ چرا دولت فلان کار را نمی کند؟ اما نمی گوید چرا من نتوانسته‌ام نقشی در این معضلات بازی کنم.

۸- حال با این مجموعه از نقائص به سرعت می توان جهت حرکت روشنفکران جامعه را ردیابی کرد این روشنفکران به سرعت در قالب‌های دگم نوعی عقل‌گرایی بلاهت آمیز خود را زندانی می کنند و قدرت آنها تنها در این راه خرج می شود.

ما اکنون می توانیم این نکته مهم را که روشنفکر جامعه صنعتی چه خاستگاهی دارد و چگونه می تواند خود را از شر تفکرات در ضدیت با وحدت سرمایه کار برهاند دریافته ایم. براساس یک اصل مهم، اصولاً دو نوع سازمان در یک جامعه قابل ردیابی اند، سازمانهای

مولد که ویژگی مهم آنها قابلیت در افزایش و کاربرد اطلاعات است؛ به عبارت دیگر اینان سازمان‌هایی هستند که دارای دستگاه نقد می باشند، می توانند قوه معرفت خود را با قوه عقل آمیخته و عقل جدید بیافرینند. این سازمانها در یک جامعه رو به توسعه رهبری جامعه را بدست می گیرند. سازمانهای دوم، سازمانهایی هستند که تنها قابلیت کاربرد نوع خاصی از عقل را در خود دارند و به همین دلیل نمی توانند موجب توسعه شوند، اما می توانند به کاری تکراری بپردازند.



مهمترین نقش این سازمانها، نقش خدماتی آنهاست و نیازی که سازمانهای مولد برای توزیع دانش خود دارند. بنابراین مهمترین کوشش سازمانهای مولد آنست که روحیه عادت را در این سازمانها به روحیه تقلید تبدیل کنند و آنها را اداره کنند.

هر دو سازمان دارای روشنفکران ویژه خوداند. برای مثال روشنفکران خلاق می توانند بصورت کارآفرین در سازمانهای مولد بکار پردازند، اما روشنفکران مقلد و تکراری معمولاً در سازمانهای نوع دوم یافت می شوند.

طبقه بندی روشنفکران

اکنون درک تفاوت یک کشور رو به توسعه با یک

کشور در جهت معکوس آن با تعریف فوق ساده خواهد بود؛ رهبری جامعه در جامعه‌ای که دچار آناشسی و پسندیده ضد توسعه‌ی است بدست روشنفکران سازمانهای از نوع دوم می باشد. در این شرایط مفهوم توسعه دگرگون می شود. گفتیم توسعه یعنی افزایش یک کوانتم اطلاعات و آگاهی در مقولات سه گانه اجتماعی (این مقولات عبارتند از سیاست، فرهنگ و اقتصاد). بنابراین سازمانهای نوع دوم توانایی تحول موسوم به توسعه را به صورت مستقل ندارند، یا آنکه نمی توانند چنین تحولی را رهبری کنند، اصولاً ساختار رهبری در جهت توسعه باید ساختاری دارای دستگاه نقد باشند، یعنی این رهبری باید دارای دو دستگاه پژوهشی (معرفتی) و تولیدی (عقلانی) باشد. در صورتی که سازمان عقلانی فاقد دستگاه پژوهشی است و به همین جهت تنها می تواند در بهترین موقعیت خود مقلد سازمان اول باشد روشنفکران نیز بسته به این که در کدام یک از این سازمانها باشند و به کدام زاویه از این سازمانها تعلق داشته، باشند رفتارهای متفاوتی بروز می دهند.

اولین تفاوت دو گروه روشنفکران سازمانهای اول و دوم را باید در دارا بودن و فقدان دستگاه معرفتی-پژوهشی دانست. بر این اساس می توان حتی حالتی را تصور کرد که در درون یک سازمان میان دو سطح پژوهشی- معرفتی و سطح تولیدی-عقلانی رابطه برقرار نشده است. بهر صورت آنچه که می تواند سطح اول روشنفکران را با سطح دوم مشخص کند نقشی است که آنها به عنوان رهبری از خود بروز می دهند، در این صورت می توان روشنفکران زیر را طبقه بندی کرد.

۱- کارآفرینان خلاق یا روشنفکران دارای قدرت و

هدایت سیستم یا سه موضع مهم پژوهش، تولید، بازار

۲- کارآفرینان مقلد یا روشنفکران دارای قدرت و

هدایت یک سیستم دو بعدی یعنی تولید و بازار

۳- مدیران عادت زده روشنفکرانی که تنها می توانند

با بازار رابطه داشته باشند و یک بعدی اند.

بسیار طبیعی است که روشنفکران گروه اول می توانند دو گروه دوم و سوم را رهبری کنند. بنابراین سطح رهبری یک سیستم اگر فاقد روشنفکران سه بعدی باشد، به سرعت سیستم به سوی وابستگی پیش خواهد رفت. بنابراین هر جامعه‌ای ناچار است در سطح رهبری خود از مدیران سه بعدی سود جوید.

یکی از مشکلات مهم جوامع جهان سومی فقدان مدیریت‌های نوع سوم در سطح رهبری آنهاست. بخصوص کشورهایانی که صاحب مواد خام ارزشمند شدند و دولتهای غول آسا یافتند، هیچگاه نتوانستند تجربه فوق را انجام دهند، بدین معنی که در آن جوامع هیچگاه به مدیران نوع سوم اجازه داده نشد از سطح اقتصادی

فعالیت‌ها به سطح سیاسی گام گذارند و به همین دلیل نیز مفهوم توسعه در این کشورها هنوز تعریف نشده باقی مانده است. در کشورهای صنعتی نه تنها سطح رهبری آکنده از مدیران گروه سوم است بلکه ساختار دولت نیز دائماً توسط نهادهایی که مدیران نوع سوم به وجود آورده‌اند کنترل می‌شود. در حالی که در کشورهای جهان سوم موضوع معکوس است. ساخت دولت که اصولاً چه در جهان سوم و چه در جهان صنعتی از مدیران گروه اول بی‌بهره است، بر تمامی نهادها و ساختارهای از نوع اول یعنی دارای مدیریت سه بعدی مسلط است. البته باید توجه داشت که در بسیاری از این کشورها مدیریت سه بعدی بوجود نیامده است (چرا که ساختارهای آنها فاقد پژوهش است). بنابراین مدیران دو بعدی (به صورت سرمایه‌های مدرن) و مدیران یک بعدی (به صورت سرمایه‌های سنتی بازاری) دیده می‌شوند. جالب آنست که در این کشورها مدیران یک بعدی بر مدیران دو بعدی چیره می‌شوند. ساخت قدیمی‌تر سرمایه‌های بازاری که وابستگی خود را به سیاست از طریق نیروهای سنتی حفظ کرده است و ساخت مدرن سرمایه دو بعدی که اصولاً در فضای انحصار دولتی و حمایتی رشد کرده است و اجازه نمی‌دهد تا وی بتواند به دولت به دلیل موقعیت خود تحکم کند، از علائم و دلایل این وضعیت هستند. به عبارت دیگر روشنفکران نوع سوم روشنفکران اقتصادی-سیاسی (در صحنه تولید) و اقتصادی-سیاسی-فرهنگی (در صحنه رهبری جامعه)‌اند، اما روشنفکران نوع دوم روشنفکران صرفاً سیاسی و با صرفاً اقتصادی‌اند. معمولاً روشنفکران دو بعدی اقتصادی، و روشنفکران یک بعدی (بازاری) سیاسی‌اند. مفهوم سرمایه نیز چنین است. تا زمانی که امنیت خود را در کار و تولید و نظم حاصل از آن ندیده است به ناچار باید خود را به قدرت برای امنیت متصل سازد. اما هنگامی که خود را به تولید متصل کرد از نوع اقتصادی می‌شود. چرا که فکر می‌کند همین نظم کاری برای او کافی است و به نظم بالاتر نمی‌اندیشد (روشنفکر اقتصادی دولت بدلیل همین نقطه ضعف که پاشنه آشیل اوست به سرعت شکست می‌خورد، حتی از روشنفکر نوع سوم) اما روشنفکر نوع اول هم اقتصادی و هم سیاسی است (و حتی فرهنگی است) چرا که او می‌تواند دائماً از طریق پژوهش، دانش و اطلاعات جدید را به تولید ارسال کند و در آن جا آن را به نظم جدید تبدیل کرده فضای مربوطه را از تسلط سیاسی فرمان برهاند. بنابراین کار روشنفکر نوع اول رشد و بسط دموکراسی است در حالی که روشنفکر نوع دوم فاقد این توانایی است. او تنها می‌تواند به یک نظم حاصل از اطلاعات و آگاهی قبلاً توزیع شده متکی شود و به همین دلیل نمی‌تواند در

مقابل شرایط جدید، تحول لازم را در نظم خود ایجاد کند. او برای این کار تحول را از طریق تقلید دنبال می‌کند و به همین دلیل است که استقلال خود را از دست می‌دهد. روشنفکران نوع سوم تنها به زور می‌اندیشند؛ آنان نه تنها نمی‌توانند نظم تحکمی را به اقتضای تبدیل کنند، بلکه حتی توانایی تبدیل نظم تحکمی به نظم تحکمی دیگر را ندارند. بنابراین آنان چون موجودی زورگو حتی نمی‌گذارند جامعه به سوی یک جهت‌گیری رشد ساده هدایت شود.

نگاه کنید به روشنفکران نوع اول که لاجرم باید مؤلف باشند. آنان به دلیل دارا بودن دستگاه نقد، توان تحلیل هر پدیده از خارج از سیستم بیامده دارند و به همین دلیل می‌توانند قلمرو هر علم و توانستن از خارج برآمده را با قدرت توانستن و آرزوی داخلی سیستم خود پیوند دهند (پیوند عقل با عشق و انگیزه). آنان خوب می‌دانند که اگر این توانستن‌ها و علوم به خواستن جامعه پیوند نخورد، اثرات معکوس و مخربی از خود بجای خواهد گذارد. بخصوص آنان خوب می‌دانند که باید این روندهای تبدیلی نظم تحکمی به نظم اقتضای آگاهی از راه کاربرد، نقد و استبدال‌های بعدی آن از طریق نهادهای ویژه‌ای به انجام برسد. در جامعه این

بهره‌گیری از پژوهش هیچ کاری بدون پژوهش و آمیختن آن با نقد و اخذ استدلال از آن صورت نمی‌گیرد و پرواضح است که موفقیت از آن چنین فضایی خواهد بود. بهر صورت مدیر یا روشنفکر نوع اول بسیار مؤلف است. حتی ترجمه‌های آثار دیگران هنگامیکه به دست او می‌رسد تبدیل به اثری جدید می‌شوند. اما روشنفکران نوع دوم این چنین نیستند. آنان نمی‌توانند تحلیل انتقادی کنند، بنابراین همیشه در معرض خطر سقوط به دکماتیسیم هستند. این نوع روشنفکران تنها می‌توانند در بهترین شرایط مترجم باشند. آنان تکامل را در روندی به نام تقلید تعریف می‌کنند و حتی نیروی مدیریتی نوع اول را به عنوان تقدیر خود می‌پذیرند (همان گونه که روشنفکران نوع سوم بانوع دوم چنین‌اند). برای مثال این نظر که می‌گوید مدرنیته غرب تقدیر جهان است محصول تقابل روشنفکر نوع سوم جهان سوم با نوع دومی آن است. بعدها خواهیم گفت که روشنفکر نوع اول برخوردار دیگری با این موضوع خواهد داشت.

به هر صورت روشنفکر نوع دوم را نباید همان روشنفکر مترجم نام نهاد. همین روشنفکر بود که بدنبال ظهور و پیگیری پدیده توسعه در کشور برآمد و خود را با روشنفکر و محیط غربی مقایسه کرد. همین روشنفکر بود که

روشنفکر جهان سومی حوزه عمل خود را خارج از مرزهای ملی جستجو می‌کند

روشنفکر، نهادهای سه بعدی دارای پژوهش، تولید و بازار، نهادهای رهبری کننده نام می‌گیرند، آنان ضمن آنکه دائماً نظم جدید را بوجود می‌آورند، از دولت یک سازمان رو به افول (از نقطه نظر قدرت و حجم) می‌سازند این دولت همان سازمان یک بعدی است که اگر توسط سازمان دو بعدی اداره شود خصیصه مؤید رشد و اگر توسط سازمان سه بعدی اداره شود، خصیصه مؤید توسعه از خود بروز می‌دهد.

تقلید، نه تکامل

در فضایی که سازمانهای نوع اول توسط روشنفکر نوع اول اداره می‌شوند، اتفاقات خاصی رخ خواهد داد در این شرایط، نیروی نظم تحکمی دولتی (یعنی نیروی سیاسی یا سازمانهای نوع سوم) دائماً تحلیل می‌رود و به نیروی نظم تحکمی اقتضای یعنی سازمانهای نوع دوم (تولید بدون پژوهش) تبدیل می‌شود. این تبدیل از طریق تحولی است که در ابعاد مختلف توسط روشنفکران نوع اول صورت می‌گیرد که مهم‌ترین آنها کاربرد دستگاه نقد در همه سطوح تحلیل‌هاست و

می‌خواست از خارج برایش نسخه بنویسند و او اجرا کند، به همان گونه که او هر آنچه را که در کتابهای غربی می‌آمد وحی منزل می‌گرفت، طبقات پایین‌تر اجتماعی که او بوجود آورده بود (شبه مدرنیته) نیز به دنبال مدلیس و مو و از این قبیل می‌رفتند. همین روشنفکر است که به دنبال انقلاب مشروطه برآمد و خواست حرکتی به سوی زایش روشنفکر نوع اول انجام دهد اما نه تنها چنین نشد، بلکه سرانجام روشنفکر نوع اول بنیادش را برانداخت و خود حاکم شد. این وضع به خاطر شرایط ویژه‌ای است که میان اقتصاد، سیاست و فرهنگ حاکم است.

اصولاً در هر جامعه‌ای می‌توان دو نوع نظم را ردیابی کرد، نظم سیاسی که از نوع تحکمی است و نظم فرهنگی که از نوع اقتضای است و اخلاقی درون جوش نیروی آنست. اما این دو نظم در مکانی به نام اقتصاد، (بازار)، تولید و پژوهش) بیک دیگر پیوند می‌خورند. یک دستگاه کامل اقتصادی که از این سه تشکیل شده باشد (و روشنفکر گروه اول) براحتی می‌تواند در جهت تبدیلات نظم تحکمی بر اقتضای گام بردارد و دائماً سطوح نظم‌های پیچیده‌تر را تجربه کند اما هنگامیکه

دستگاه اقتصادی ناقص شده، برای مثال شامل تولید و بازار شد، نیروی تبدیلات نظم نیز از نیروی شتابنده و گسترش دهنده به نیروی ثابت تبدیل می‌شود، در این شرایط یعنی در شرایط فقدان پژوهش، سیستم مولد به ناچار برای توسعه خود به سوی خارج از خوددرو می‌آورد و رهبری یک سیستم پژوهشی خارج از خود را می‌پذیرد. در حالی که خود نمی‌تواند همین روند را دنبال کند.

خلاق بزمیم؟ خود سؤال بسیار مهم و نهائی این مقاله ماست. برای جواب به این سؤال باید به یک ویژگی بسیار مهم دیگر روشنفکر جهان سومی (البته در اکثر آنان) پردازیم و آن قابلیت ضعیف وی در پرداختن به موضوع کار است. در کشورهایی که به دلیل وجود منابع مواد خام، ثروت از فروش آنها بدست می‌آید قلمرو تولید از نقطه نظر اقتصاد سیاسی به صورت رقیب دولت دومی آید. به همین دلیل نیز به تدریج رابطه فعال کار و

هر چیز باید میان روشنفکر و حوزه‌های کار رابطه برقرار کرد و قلمرو ارتباطی را از محافل شبانه و بسته خانه‌ها به حوزه کارخانه‌ها و مزارع نیز کشاند. در آن جاست که می‌توان پیوند میان اندیشه و کار را برای تولید دوخقوله مهم هنر و علم برقرار کرد.

بی‌شک روشنفکر آینده در جهان سوم به تصویری از این ارزش‌ها دست خواهد یافت و می‌تواند خود را با پدیده توسعه جامعه به صورتی که شایسته آن است درگیر سازد. روزی به حاج ابوالحسن جلوه گفتند: که سید جمال قانون زیاد می‌داند. وی گفت: به لالون زیاد می‌داند، اما تکلیف خود را نمی‌داند. و خوب می‌دانیم آن‌کس که تکلیف خود را نداند، دیگران به ناچار برایش تکلیف برقرار می‌سازند. تمامی نکته مهم در این جمله آنست که با مجموعه‌ای استدلالات آمده از دینار دیگر نمی‌توان به «تکلیف» که امری معرفتی-عقلانی است دست یافت، باید که افق آینده‌ای هم در کار باشد. به همین دلیل بدیهی، روشنفکر نیز باید چیزی از خودش به این مجموعه ارائه دهد، و برای این مهم وی باید بتواند به هنر ارتباط آمده‌های از بیرون و برآمده‌های از درون پی ببرد. وی باید بتواند میان نیازهای تحمیل شده به ما و آرزوهای برآمده از درون ما رابطه برقرار کند. بدون وجود چنین آرزویی، عقلی که مدافع آن است به سرعت با طوفانی از نوعی ضداخلاقیت آناشیک روبرو خواهد شد.

ضرب‌زدگی در حقیقت چیزی جز بی‌ارتباطی آرزوی درونی افراد جامعه با عقل و منطق وارداتی نبود و در همین جا می‌توان به این نتیجه رسید که هنوز هم نتوانسته‌ایم نقش اصلی روشنفکر را در پیدایی روشی برای اتصال قلمرو نخیل و آرزوی فرد عادی در کوچه و خیابان با عقل وارداتی آشکار سازیم. بی‌گمان هر روشنفکری بدون ورود به این فضای تهی و پرکردن آن با اندودهای واقعی ارتباطی، به اصمق بحرانی نوعی ضرب‌زدگی فاقد هویت سقوط خواهد کرد. نیروی آینده اجتماع ما مطمئناً برآیندی خواهد بود از چنین صحنه‌هایی.

روشنفکر مقلد زندانی نوعی عقل‌گرانی بلاهت‌آمیز است

اما در مورد مدیریت یا روشنفکر از نوع سوم وضع به شدت متزلزل می‌شود؛ روشنفکر نوع سوم تنها دارای بازار است. یعنی تنها می‌تواند به ترکیب نظم تحکمی برای خود بیندیشد و به دلیل فقدان دستگاه تبدیل‌کننده فوق به سرعت به دولت به نظم تحکمی متمایل می‌شود. بهر صورت می‌توان محدوده‌های اثر را از درون

فضاهای مبادله مولد بوجود آورد. به عبارت دیگر برای جوامعی که در آنها مبادله مولد شکل نگرفته است با خلاء روشنفکران خلاق روبرو خواهیم شد. اگر جریان شناخت را حرکتی آونگی از سوی عین به ذهن، و از سوی ذهن به عین بدانیم، آنگاه می‌توانیم قلمرو خلاقیت را تبادل فعال میان شیئی عینی (تجربه) و شیئی ذهنی (معرفتی و عقلانی شیئی) بدانیم. مشکل اصلی گروه‌های روشنفکران فضاهای مصرفی و غیرمولد آنست که چنین رابطه‌ای در حوزه اثر آنها

دچار بیماری می‌شود. اینان یا در سوی تجربه و یا در سوی ذهن فرو می‌مانند و دو رفتار تکرار و توهم از آنها ساطع می‌شود. مهم‌ترین مشکل آنان را شاید بتوان نوعی دکماتیسیم که بصورتی قاطع میان تخیل فعال و تجربه قرار می‌گیرد دانست، به طوری که آنان توان تصحیح مستقل منطق‌های بدست آورده و تقلید کرده خود را ندارند. به همین دلیل نیز فاقد نیروی مهم خلاقیت خواهند شد. گرایش به سوی تقلید سرانجامی جز تکرار نخواهد داشت و از تکرار نیز سرانجامی جز توهم بدست نخواهد آمد. به همین دلیل نیز می‌توان عاقبت روشنفکر مقلد را بیماری توهم دانست. عاقبتی که امروزه در حجم عظیمی از فضای تکنوبوروکراسی جهان سوم دیده می‌شود.

زایش روشنفکر خلاق

این که چگونه می‌توانیم دست به زایش روشنفکر

سرمایه تخریب می‌شود. آثار این تخریب را می‌توان در بی‌ارزش شدن هر ذوی آنها ملاحظه کرد. برای مثال عمه و سپور و کارهای یدی سخت به صورت فحش درمی‌آیند، کم‌کاری افتخار می‌شود و سرمایه به صورت ضد ارزش درمی‌آید. در همین شرایط است که روشنفکر توانایی‌های خود را در ارتباط با حوزه پژوهش تولید از



دست می‌دهد. توجه کنید به ضعف شدید حوزه هنر ما در دراماتیزه کردن پدیده کار در هر دو قلمرو کشاورزی و صنایع. و این که حتی نتوانسته‌ایم تا حد فیلمی چون «اوشین» به رابطه سخت انسان با کار روستایی پردازیم و بخصوص ارتباط این مجموعه را با بازارهای از نوع میدانی، ارزیابی کنیم. چنین فعالیتی بخصوص کار روشنفکر است. باز هم نگاه کنید به برنامه‌های دستگاه‌های ارتباط جمعی ماکه تا چه بی‌ارتباط با این مقولات است. آنچه که می‌تواند به عنوان شاخص اصلی در تحول از نظام بی‌ارزشی و ضد ارزشی کار سرمایه به نظام مبتنی بر ارزش‌گذاری این دو بیانجامد در گروهی نوع تدوین استراتژی ارتباطی میان این دو است. بی‌شک این ارتباط را نمی‌توان با چند استدلال ساده برقرار کرد. و این وظیفه روشنفکر این جامعه است که بتواند رابطه انسان را با این دو دراماتیزه و یا علمی‌کند. اما برای این مقصود بیش از

۱- منظور از مبادله مولد، مبادله‌ایست که میان دو گروه یا توان ایجاد ارزش افزون بوجود می‌آید. بنابراین آن دسته از مبادله‌ای که هر دو سویش فاقد نیروی تولید هستند در این گروه قرار نمی‌گیرند. برای مثال توجه کنید به مبادله‌ای که میان صنایع و کشاورزی با نیروی غیرمولد و سوسید بگیر شهری وابسته به دولت برقرار شد. در این حالت نیروی مبادله بجای آن که حرکت را به سوی کنترل بحران هدایت کند، به سوی بحران هدایت خواهد کرد. توجه کنید به حجمی از روشنفکران آناشیک شهری که درست به دلیل همین فضای مبادله غیرمولد حتی در برخی از کشورها به سطوح قدرت سیاسی نیز کشانده شدند.